



## جاودانه

شقایق امیرعضدی

بر که خوابش عجیب طولانی است  
کاش این لحظه‌ها رقم بخورد  
هیس! حرفی نزن نمی‌خواهم  
بر که آرامشش به هم بخورد

□

راوی قصه‌ها چه می‌داند  
که چرا خواب بر که طولانی است  
و چرا او همیشه غمگین است  
لحظه‌هایی که قصه بارانی است

□

ماه را بین که توی آغوشش  
چه اسیرانه می‌کند لالا  
حس خوبی برایشان دارد  
هر زمان، هر نفس، همین حالا

□

باید از قصه دور شد، اینجا  
عاشقی حرف دیگری دارد  
تو بیا آسمان من بنگر  
که چگونه دوباره می‌بارد

□

بر که خوابیده، ماه باید باز  
روی این لحظه‌ها قسم بخورد  
هیس! حرفی نزن نمی‌خواهم  
بر که آرامشش به هم بخورد...



## میلاذ سپیده

حبیب‌اله زارع

رنگ و شکل سپیده بود آن شب  
فلق جان دمیده بود آن شب  
از دل ابر یاس‌های سفید  
پایکوبان رسیده بود آن شب  
روی هر قطعه شاخسار درخت  
تاجی از گل خزیده بود آن شب  
صبح بود دیدگان من حیران  
جز سپیدی ندیده بود آن شب  
بر تن خشک و سخت و سرد زمین  
آسمان سرکشیده بود آن شب  
همه جا شکل صبح بود و سحر  
رنگ باران پریده بود آن شب  
وجد بود آن همه صفای سپید  
شب چو صبح سپیده بود آن شب  
شبم عشق روی برگ صفا  
بی سر و پا دویده بود آن شب  
از سر شب سلام جمع ملک  
گرد نرجس تنیده بود آن شب  
همه جا بار عام بود و سلام  
هادی دل رسیده بود آن شب  
ترس افتاده بود به جان ستم  
قلب شیطان بریده بود آن شب  
پر طپش کشته بود قلب «حبیب»  
صوت قرآن شنیده بود آن شب  
شاد شد قلب عاشقان زمین  
چون که مهدی رسیده بود آن شب



## غروب آمده و...

محمود بهمنی

تو از حوالی صبحی سپید و زیبایی  
و بر تن غزل من چقدر می‌آیی  
بریز گیسوی خود را به روی شانه‌ی دشت  
چه آبشار قشنگ و بلند بالایی  
زمین کرانه‌ی خود را به سبز می‌بخشد  
دوباره می‌رسد از راه قاصد نهایی  
و مردمان قبیله دخیل می‌بندند  
به شاخه‌های پر از شبنم اهورایی  
غروب آمد و شب را به سرخ آذین کرد  
گذشت نوبت امروز و کاش فردایی  
بیایی و همه‌ی شهر را به هم ریزی  
و پا به پای همین مردمان دریایی  
بزن به ساحت دریا عصای باران را  
تو وامدار خدایی، بزن تو موسایی



## قسم

عاطفه احمدی

قسم بر لحظه‌ی روییدن عشق  
قسم بر عمر کوتاه شقایق  
قسم بر ناله‌ی شب زنده داران  
قسم بر سرخی چشمان عاشق

قسم بر طاق ابروی کمانت  
که هر صاحب‌نظر را کرده حیران  
قسم بر موی موج و سیاهت  
که هر لحظه شود سوپری پریشان

قسم بر چشمهای دل فریبیت  
که قلب خسته‌ام را جان به سر کرد  
قسم بر تیر مژگان سیاهت  
که تا اعماق جان من اثر کرد

قسم بر آن نگاه گرم و گیرا  
که قلمم را درون سینه لرزاند  
قسم بر نونهال سبز عشقم  
که در آخر شکست و بی‌ثمر ماند

قسم بر عشقت ای برگشته مژگان  
که با رفتن فراموشت نکردم  
چراغ روشن بیگانه گشتی  
ولی من باز خاموشت نکردم



## کیوتر حنجره

سودابه رحمت نژاد - دانشجوی ادبیات مجتمع دانشگاهی (کارون)

همیشه وقتی تنها و ناامید و ملول می‌شوم و تن و روانم از دست این و آن خسته است. همیشه وقتی رخسار این جهان تاریک است و درهای آسمان بسته است، باور می‌کنم که گوشه گرمی به نام دل با من است که صادقانه تر از هر که با من پیوسته است. به او پناه می‌برم و می‌دانم که آن گونه که تمنای من است مرا دوست دارد، مرا باور دارد و اگر عارفانه باشم، با من احساس یکرنگی می‌کند. در تنهایی و خفا با من است. با من می‌خندد و با من گریه می‌کند. وجودش را باور نداشتم، بی خبر از آنکه با صحبت با او وجود ناآرام خود را تسکین می‌دادم. بی خبر از آنکه کسی که با او صحبت می‌کنم همان دلم است. بی خبر از آنکه او هم مثل نارون خانه همسایه که با برگ‌هایش اشک می‌ریزد و نمی‌تواند محبتش را به آسمان ابراز کند، او هم نمی‌تواند محبتش را به من ابراز کند. یادم می‌آید به اولین باری که او را دیدم، حرفی برای گفتن نداشتم ولی من پر از زمزمه‌های دل‌تنگی بودم. دلش می‌خواست کیوتر زندانی حنجره-اش را آزاد کند و بگوید مرا باور کن ولی من بی‌خبر از همه اینها بودم. بی خبر از آنکه با دیدنش، سوزنده‌تر و پریانه‌تر می‌شدم. همیشه دم غروب دلم برایش تنگ می‌شد. منتظر می‌ماندم تا او بیاید و با او صحبت کنم. چکاوک‌ها را که می‌دیدم احساس می‌کردم او هم با آنها



## منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر

